





# باد و صدا

شهریار بیگی

## شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

باد و صدا

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم . الف . عنوان

شصت و دو / یک فاهشت

هفت هزار و نهصد و هشتاد و پی آی آر

چهار / ص / هفتاد و چهار / ی /

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

لیتوگرافی و چاپ فرشیوه

[www.beygi.net](http://www.beygi.net)

# فهرست

دفتراول	..... صفحه هفت
دفتردوم	..... صفحه سی و یک
دفترسوم	..... صفحه پنجاه و پنج
دفتراچهارم	..... صفحه هفتاد و نه
دفتراپنجم	..... صفحه یک صد و سه
دفتراششم	..... صفحه یک صد و بیست و هفت
دفتراهفتم	..... صفحه یک صد و پنجاه و یک



# دفتر اول

به امروز  
و روز بعد





خوشحال است  
او را به یاد آورده است

هر از گاهی  
فرقی نمی کند  
هر چند کوتاه  
به طول و زمان آن نمی اندیشد

و مرگ  
به سفر می ماند

بی خبر تو را به خود می خواند  
بی خبر دیگری را از آن با خبر می کند

بگذار بنویسند  
این نیز نبود  
این نیز نبوده است

مگر شنیدنی نبود که به گوش نگرفتند  
مگر گفتنی نبود که بر زبان نیاوردند

آن سان نبود که باید می بود

و عشق

نه

تنها به رفاقت بسنده نکرد

شاخه به شاخه آن را آفتاب برمی گیرد  
بر روی آن می تابد  
و بعد در پشت آن غروب می کند  
و آن  
و او که در زیر آن درخت  
آسوده آرمیده است

آیا دیگر به برآمدن خورشید  
و فرو رفتن آن نگاه نمی کند  
آیا دیگر خورشید را نمی بیند  
ماه را به خاطر نمی آورد

پیوسته تازه می شود  
پیوسته همان چیزی می شود  
که در زندگی روزمره  
بی وقفه اتفاق می افتد

نه

سادگی او  
به معنی بی تکلفی او نبود  
سادگی آن نیز به معنی  
از دشواری آن نمی کاست

وا نهادن این و آن  
او  
و دیگران  
و راهی سفر شدن  
به امید آن که دیگر باز نگردد

اما اگر بازگشت چه  
اما اگر به این جا برگشت چطور

معنی آن که به معنی آن نبود  
که همه از آن می گفتند  
و در باره آن زبان به گفتن می گشودند

جمعی با سکوت آن را می فهمیدند  
جمعی اگرچه همراه و همصدا شدند  
از آن هیچ نگفتند  
هیچ آن را نفهمیدند



نه

پس از آن انگار مرده ایم  
دیگر نه عاقل هستیم نه فرزانه  
نه نادان هستیم نه دیوانه

نه هستِ هستِ هستیم و هستیم  
نه نیستِ در نیستی نیستیم  
و هیچ وجود نداریم

نه

شعر عاشقانه نمی گوید

نمی تواند بگوید

چون به راستی عاشق است

چون به یقین دوست می دارد

ساده به مانند آب بود  
و خاک اطرافش که به اندازه زمین بزرگ نبود  
در همه جای زمین گسترده نشده بود

بی درنگ تنها قطره ای از آن را چشید  
و باقی آن را برای دیگران باقی گذاشت  
اما تشنه باقی نماند  
تشنه از این میان نرفت  
نه  
نگذشت

دوازده

در رفتن باد  
هم می رود  
هم باز می آید

تو چطور هستی  
تو در این میان چگونه می شوی

صفحة بیست

سيزده

نه گم نشده بود  
تنها او را پيدا نمي کردند

عشق که ابتدا و انتهايي نداشت  
عاشقي که ابتدا و انتهايي ندارد

صفحة بيست و يك

ساده است  
اما انگار ساده تر نیز می شود  
هر یک به گونه ای از آن می گویند

بعضی انگار نمی شنوند  
و بعضی دیگر انگار  
هیچ به گوش نمی گیرند

من منتظر بودم  
که بیاید  
و بگذارد زمان به راحتی بگذرد  
نه انتظار گویی همیشه به پایان نمی رسد

نه

بنا بر آن نبود که قد برافرازی  
و پیوسته این و آن را  
به دیدن این قد و قامت  
کوچک و خار کنی

نه

بنا بر آن نبود که با توانمندی خود  
از همه فاصله بگیری  
همه را ناتوان ببینی  
همه را ناتوان بشماری



هرگز آن را به خود ندیدند

نه

بیدار نبودند

شب را به روز می رساندند

روز را به شب

اما پیوسته در خواب بودند

هیجده

آن سان بود  
که آن سان آسان با اطراف خود  
ارتباط برقرار می کرد

آن چنان نزدیک بود  
که دور نبود

من اگر من نباشم  
تو نیز تو نیستی

نه

تو بی من هستی  
اما تو بی من  
مثل من بی تو  
مثل همه هستی  
مثل همه هستیم

رفتت را به باد  
به موج در راه بسیار

هریک به گونه خود  
آن را می نویسند  
هریک به نوبه خود  
آن را بر زبان می آورند

هنگام آن به گونه ای بود که تشخیص آن  
از زمان وقوع آن تا به حال  
اگر مشکل نبود  
اما ساده نیز به دست نمی آمد

هنگامه آن دهان به دهان می چرخید  
هنگامه آن بی هنگام در هر کجا خوش می درخشید



# دفتر دوم

به شور

و جذبہ





یک

می خواهد تمام شود  
و او را دیگر به خود مشغول نسازد

از سر ترس است  
یا از سر بی حوصلگی  
چرا هیچ نمی پذیرد

وقتی که به خواب می رود  
انگار مرده است

بازگوشی های کودکانه اش بدن پیر او را می آزد  
او را بسیار خسته می کند  
بلی  
روحش هنوز کودکی ست که از بازی دست نمی کشد

همه او بود  
و جز او هیچ نبود

در میان دشتی فراخ  
در میان باد

تنها از این سوی به آن سوی می رفت  
تنها از آن سوی به این سوی باز می آمد

این که با صدای بلند می گوید  
خود دلیل بر نشنیدن آن بود

شاید اگر نمی گفت هم گفته بود  
شاید اگر سکوت می کرد نیز  
همه چیز را به زبان آورده بود

رنگ بر رنگ می گذارد  
بی رنگی را دیگر چگونه تجربه کند

یک رنگی را چگونه باور کند

همگان را از آن با خبر نمی سازد

گویی تنها از همگان باز پس می گیرد  
انگار تنها هیچ به هیچ کس نمی دهد

مگر رازی در سر دارد که این گونه ساکت است  
هیچ نمی گوید  
به همگان پشت کرده است

اگر رازی هم باشد  
بی شک در میان تنی چند راز می شود  
اگر رازی هم در میان باشد  
بی شک بدین گونه است که برملا می شود

یک بار بگو و آرزوی گفتن آن را  
به شکل یک آرزو در قلب خویش نگاه ندار

آیا می شنوند

نمی داند

آیا برای شنیدن آن با تو همراه می شوند

چگونه باید بداند



نه

به ماه نگاه کن  
انگار در کنار آن ستاره روشن به خواب رفته است

نه

انگار بیدارست  
انگار پیوسته تو را می نگرد

نه بيهوده نبود  
نه  
هرگز به شكل اين واژه نبود

شنیده می شد  
اما شنیدنی نبود

انگار عطر تن تو به تن من نشسته است

نه

نه مرا از تو دور می کند

نه مرا به تو نزدیک می سازد

مگر یک بار دیگر اتفاق بیفتد  
که باور کنی که بارور می شود

بلی

هر یک تو را از سویی به سویی دیگر می برد  
هر یک تو را از سویی به سویی دیگر می کشاند

سيزده

هست و نيست خود را به آن نيز نمى سپارد  
انگار زندگى را مرگ از مرگ نيز جدا نمى کند

صفحة چهل و پنج

پیغام می داد اما کسی آن را دریافت نمی کرد

دمی صبر می کرد و دوباره پیغام می داد  
نه

هیچ کسی آن را دریافت نمی کرد

شبی از شب ها که هیچ ستاره ای در آسمان نیست  
به این جا بر می گردد  
تاریکی را روشن می کند

از شب  
روز روشن دیگری می سازد

نه نگذار که تو را این گونه ببینند  
اسم شب را بر زبان بیاور  
و آنان را نیز به صبح دیگری برسان

قرار با ایشان را نیز این گونه بگذار  
بگذار که این گونه بر این قرار باقی بمانند



باد او را بر دست می برد  
رودخانه در آغوش خود  
او را به دریا می رساند

آیا در آن جا نیز به همین گونه آزاد ست  
آیا در آن جا نیز به همین صورت  
احساس آزادی نخواهد کرد

هیجده

از هم پاشیده است

چقدر همه چیز

شبیه به همه چیز است

و هیچ که به هیچ نمی ماند

صفحة پنجاه

نورده

گفت بخوان  
خواند

دیگران نیز خواندند  
دیگران نیز از خواندن آن هیچ نفهمیدند  
هیچ بهره ای نبردند

صفحة پنجاه و یک

اما من به تمامی در نمی یابم  
آنچه را که در این بازی نهفته است

اما من به تمامی در نمی یابم  
رازی را که در این میان نهفته است

مگر مقاومتی نکرده ای  
که آن ها از مقاومت تو هیچ نمی گویند

هر چه هست را چرا تنها به آنانی نسبت می دهند  
که با ایشان باقی مانده اند  
چرا از آنانی که باقی مانده اند  
از آنانی که از ایشان دور نیستند  
از آنانی که باقی مانده اند هیچ نمی گویند



# دفتر سوم

به یا

اگر

و اما





یک

این را می گوید که رها بشود  
بگذارد و برود

نه

همیشه به پشت سر خویش نگاه کردن خوب نیست  
گامی به پیش گذاشتن نیز پیوسته گامی به پیش نیست

شاید زائیده آن نبود  
در چند ردیف کوتاه و بلند ایستاده بودند  
واژه به واژه از مردمی می گفتند  
که هم از خود هم از دیگری می ترسیدند  
آدم های کوچک  
سایه های بزرگ شده  
که همه ترسناک بودند

هم خود را می ترساندند  
هم دیگری را به باور این ترس می کشاندند

و آن را نیز به ابدیت خواهی سپرد

همچون بهشت

همچون جهنمی که به ابدیت سپرده شد

نگاه کن  
بگذار که برود  
خسته از هیچ چیز نباشد

نگاه کن  
بگذار که شبیه تو باقی نماند

سرگردان کرده است او را  
نه  
او را نیز به هیچ نمی رساند

همه چیز را می گویم  
هیچ را نمی گویم  
که به هیچ نمی ماند

و شاهکار دست های او  
که به دیوار آویخته شده بودند  
و واژها و جمله هایی که از او نبودند

دست به دست می گشتند  
بر لب های دیگران نیز  
به هیچ روی قراری نمی یافتند

پرسش این است که اسباب و انجام آن  
مگر به اندازه احساس و اندیشه ایشان به کار نمی آید  
مردم چه می خواهند که آنان نمی خواهند

مگر آنان مردم نبودند  
مگر آنان را مردم نمی نامیدند

کلبه متروک در وسط باغ

بی راهه

پرچین های فرو ریخته

نبود انسانی در اطراف

باد و باران

نه

انگار هیچ نبود

هیچ از زندگی پیشین این باغ

هیچ صحبتی در میان نبود



پایبند آن باقی نمان  
و به آن گفته که ما را از هم دور می سازد نیندیش

گامی به پیش بگذار  
اما نه به آن قیمتی که ما را از هم دور کند  
گامی به پیش بگذار  
اما نه به آن قیمتی که ما را  
دیگر به یاد یکدیگر نیندازد

فکر کن که دوستش داری  
زندگی بهتر می شود  
صدایی را می شنید که با خویش نبود  
صدالی را می شنید که با سایه خویش گفتگو می کرد

نه

او که دیگر در آن جا نیست  
آن که خواب و رویایی بیش نیست

یازده

بگذار تو را باز بشناسند

بگذار آنان نیز بدانند که تو

تو هستی

تو که انکار هیچ نیستی

صفحة شصت و هفت

دوازده

انگار همه چیز را دو بار نوشته بودند  
همه به همدیگر شباهت داشتند

نه

هیچ به هیچ شبیه نبودند

صفحة شصت و هشت

نه نگو  
ننويس

هر چه مي گويي انگار پيشتر تکرار شده است  
هر چه مي نويسي انگار پيشتر آن را نوشته اند

رفته اند  
به دنبال ایشان نگرد

تو نیز می روی  
به دنبال تو نیز نخواهند گشت

تا هر آن چه  
تا هر آن جا که بخواهی  
تا هر آن جایی که تاب بیاوری  
طاقت و تحمل آن را داشته باشی

تا وقتی که بخواهی  
همه چیز درست می شود  
تا وقتی که بخواهی زندگی کنی  
زندگی با تو همراه می شود

شعری نوشت که آن را در پس پرده ای بلند آویختند  
همه باهم آن را می خواندند  
و به آوایی غریب هر چه را که می خواستند  
به آن بی پروا به اصرار می افزودند

با شمایی عاریه  
با شمایی که آن را به گرو گذاشته بودند



هیچ پرسشی را بر نمی تابد  
مجال ایستادن نبود  
و حرکت  
امان را از همگان در ربوده بود

چنان می خواندند که چکاوک نخوانده بود  
چنان می گفتند که هیچ گویشی آن را بازگو نمی کرد

دعوت کن

و دعوت او را هم به جا بیاور

بگذار که تو را باور کنند

بگذار که از باور تو نیز بپرسند

اما از باور تو باور دیگری نسازند

نوزده

از همه مهم تر شاید این است  
که دیگر هیچ مهم نیست

حساسیت خود را از دست دادن  
بی شک حساسیت نمی آورد

بگذار تا دلت آرام بگیرد  
و از نو آغاز کنی  
بلی  
هر کس از آن به نوعی تعریف می کند  
نه  
انگار هنوز هیچ اتفاقی نیفتاده است

بیست و یک

باید آزاد باشد  
باید تنفس کند

نه نمی توان او را در جایی زندانی کرد  
نه نباید او را نیز زندانی دیگری به حساب آورد

صفحة هفتاد و هفت



# دفتر چهارم

به آن

و لحظه بعد از آن





هنگام حضور توست  
در پیش پای تو ایستاده است

با تو گام برمی دارد  
با تو به ظهور می رسد

امروز خود را با خود به آن سوی آن ترغیب نکن

دست خود را از دست خود باز کن  
گام به گام پا در جای پای خود نگذار  
نو بشو  
تازه باش

نه  
بر قامت مرگ هر چه بود انگار زندگی نبود

نه  
انگار زندگی هیچ بر تن مرگ نبود

از سر پشیمانی از آن سر باز نزن

برای دیدار خویش از خویشتن دور نشو  
در این سوی و آن سوی پرسه نزن

متلاشی که شود انگار از نو ساخته می شود

آنگاه انگار دوباره می شود  
دوباره از نو از سر می گیرد

شش

و آن هنگام  
و هر چه و هر که با تو نبود

و آنگاه که تو نبودی  
و نیست که نبود

صفحة هشتاد و شش

نه

بر اساس قانون  
یا روابط عاطفی نبود

هر یک دیگری را مجبور به این کار می کردند  
هر یک از هر کدام استفاده ابزاری می کردند

نگاه کن

بین خرده نان های ریخته شده بر زمین را  
چگونه با خود می برند  
چگونه لانه خود را با پشتکار  
این گونه پابرجا نگاه می دارند

نگاه کن

چگونه زنده اند  
چگونه زندگی می کنند



اما همه آنچه را که می دیدی همه آن نبود  
همه آنچه را به زبان می آوردی  
هیچ تعبیر درستی از آن نبود

راستی ما را به تایید این و آن چکار  
ما را به نفی گفتن این و آن چرا

تو سوت می زدی  
و او می خواند  
زمان ایستاده بود  
و اطراف همه محو تماشای آن بود

دریغ از پرحرفی اطرافیان و سکوت اطراف  
دریغ از لحظه ای که این لحظه را برنتافت

دهقان هم به امیدی بذر خود را می کارد  
کشاورز نیز بی امید به زمین آب نمی دهد

امید من هم تو هستی  
تو نیز بی شک به من امیدوار هستی

دوازده

با بُرنده ای آن را بریدی  
به گونه ای خواستی که آن را از بین ببری

از بین نرفت  
از بین نرفتی

صفحة نود و دو

اين كه در اين ميان ايستاده اى  
هيچ را عوض نمى كند

نه نيستى كه بگويم نيستى  
نه به كمال هستى كه بگويم كامل هستى

چهارده

حتی برای نگفتن آن نمی توانست از همه چیز نگوید

چگونه برود  
چگونه خود آن را بیابد

صفحة نود و چهار

بلی کمی دیر شده است

این گونه اگر برود  
به هیچ روی به هیچ کجا نمی رسد

موج به ساحل بازگشت  
و همه چیز را با خود برد

اگرچه چیزهایی را هم با خود آورد  
پیغام هایی ناگفته  
و صحبت هایی را که ناتمام باقی گذاشته بودند



هفده

انگار از خود گذشته است  
که خود را به یاد نمی آورد

نه هیچ نیست

صفحة نود و هفت

هیچده

و مرگ کهنه  
نه مرگی که پیوسته تازه است

بلی  
مرگ کهنه  
نه همان مرگی که پیوسته تازه است

صفحة نود و هشت

نه

نمی گویم که از دیدن کارهای تو خوشحال می شوم

نه

این واژه را بسیاری در جای خود به کار نمی برند

اما از دیدن آنها احساس بودن می کنم

خوشحالم که هستی

از این که هستی خوشحال هستم

مگر بشنوی  
و بعد از شنیدن آن بگویی که نمی شنوی

دروغ یا راست  
هیچ فرقی نمی کند  
اگر نخواهی بشنوی  
هیچ نمی شنوی

بیست و یک

برای این که در کنارم هستی  
هستی را سپاسگزار شدم

اما وقتی که در کنارم نیستی چه  
وقتی که دیگر در کنارم نباشی چطور

صفحة صد و یک



# دفتر پنجم

به انتظار  
و پایان آن





دلواپس این ستاره و آن ستاره نباش  
هر شب به بالای سر تو می رسند  
و به زیر فرو می افتند  
و تو را نوید می دهند که فردایی دیگر در راه است

فردایی که هست  
فردایی که شاید دیگر برای تو فردایی نباشد

به میانه آن که رسیدی  
هم خود هم آغاز آن را  
دیگر به فراموشی سپرده ای

تشویش یک هزار و چند سال  
اگر چه به ما مربوط نمی شود  
اما انگار بی ارتباط هم نیست

احترام گذاشت و از جای خود برخاست  
و جای خویش را به آنانی داد که به این سو رسیدند

و حالت تجربه های تازه هم  
و لحظه آن نیز

در خیال خود آن قدر با آن دوست نباش  
که به خیال خود  
به او  
به آن  
خیانت کرده باشی

نه

نه آن قدر دوست باش که به خود خیانت کنی  
نه آن قدر دوست نباش که به خیانت میل کنی

بگذار بگویند که او نیز نمی بیند  
بگذار بگویند که او نیز نمی شنود

او که ناشنوایی شنوا است  
او که نابینایی بینا است

دست به دست نکردند  
همه چیز را در دست گرفتند  
و قلم به دست  
هر چه را که می خواستند  
در هر کجا که می توانستند نوشتند

نه

هیچ کس هیچ نخواند  
هیچ کس به این مهم توجه نکرد

هفت

لبخند زد  
لبخند زد

لبخندی دوباره زد  
لبخندی دوباره زد

صفحة صد و یازده

آری

همه چیز را بهم می ریزد  
هیچ چیز را از قلم نمی اندازد

به دنبال آنی است که هست  
اما دیده نمی شود  
به دنبال آنی است که هست  
اگرچه خود آن است



پریده رنگ در سایه نشسته بود  
و دیوار روبری خویش را  
به رنگ خاکستری آغشته می کرد  
اما رهگذری غریب از آن سو رسید  
و خورشید بزرگی را  
بر دیوار خاکستری او نقاشی کرد

همه چیز رنگ گرفت  
همه چیز پر رنگ شد  
دیگر هیچ سایه ای در هیچ کجا برجای نماند

دستِ بالا  
و پایین  
سوی نزدیک  
و دور دست

همه زندگی نام می گرفت  
همه هستی داشت

همه‌دور نیز گاه نزدیک است  
انگار در نزدیکی به گوش می‌رسد

مرا نیز در صدای خود به دور می‌برد  
مرا نیز به سکوت می‌رساند

باید این زبان جدید  
این زبان تو را نیز فرا بگیرم  
آن را بتوانم بنویسم  
آن را نیز بتوانم صحبت کنم

بلی خوب می دانم  
برای گفتن آن هم باید گفت  
هم باید سکوت کرد

سيزده

خاکستر این آتش پیوسته گرم باقی ماند

نه

در دل همگان روشن بود

شعله ای که از عشق همگان شعله گرفته بود

صفحة صد و هفده

بگذار که یک بار دیگر تو را ببینم  
و بعد دیگر تو را نبینم

چرا باید همیشه این گونه باشد  
یک بار و دو بار کرد  
آن را شمرد  
آن را هرگز نداشت  
اما آن را پیوسته به یاد آورد

پانزده

به خود مشغول می شد تا او را به یاد نیاورد

بلی

تنها او نبود که او را به خود رها نمی کرد

صفحة صد و نوزده

و من باور نداشتم  
دچار شگفتی شده بودم  
و او دهانش باز مانده بود  
و دیگری خیره به آن نگاه می کرد

خیانت ماهی به آب یعنی چه  
انتظار پرنده از آسمان به چه ماند



هفده

نه نمرده بود

زنده بود

عاشقانه می زیست

عاشقانه حضور داشت

صفحة صد و بیست و یکی

نه طاقت ندارد  
دیگر طاقت نمی آورد که بزرگ شود

از کوچکی به هیچ نزدیک تر است  
تا به همه چیز که نزدیک ترین است

نوزده

باز هم به حالتی بود که به چشم نمی آمد

نه من گم شده بودم

نه او که پیدا نبود

رهايش نمى کند  
اگر هم بخواهد نمى تواند  
نمى تواند باقى بماند  
باقى بگذارد

هيچ نمى ايستد  
پيوسته مى گذرد

بیست و یک

باید به تغییر آن توجه می کرد

تغییر در همه جا بود

همه چیز بی شک تغییر می کرد

صفحة صد و بیست و پنج



# دفتر ششم

به روز  
و شب





یک

یک بار به دنیا می آید  
و در آن از خود  
و دیگری غافل می شود

نه خود خویش او را به یاد خویش می اندازد  
نه دیگری این خویش را  
با خویشتن خویش آشنا می سازد

نه

شبی طولانی نبود

هرگز این چنین نیز کوتاه نشده بود

به جز نگاه و چشم های او

و سکوت

همه چیز انگار به تکرار شبیه بود

رفته بود  
در هیچ کجا هیچ نبود

نه من بود  
نه ایشان  
و نه کسی دیگر

دیگر زمان برای او به گذشته نمی ماند

حال را نیز نمی فهمد  
به آینده نیز نمی اندیشد

به نظر تکراری نیست  
اما تکرار در تکرار است

اگرچه تکرار می شود  
انگار هیچ تکراری نمی شود

شش

به همین سادگی می گفت نگویید  
نشنوید  
ننویسید

زمین از پذیرش آن سر باز زد  
هیچ آن را به گوش نگرفت

هر کس آن را به گونه خود  
از گوشه ای به گوشه ای دیگر می کشید

گویی دیگر چاره ای نبود  
گویی راه چاره دیگری نیز  
دیگر باقی نمانده بود

اراده می کند که بیابد  
اما نمی یابد

زندگی پیوسته می گذرد  
سنگ بر سنگ بند نمی شود  
هیچ در هیچ دوام نمی یابد



نه

در دستان توست

و همه آن

که تقدیر نام نمی گیرد

صفحة صد و سی و هفت

لایه به لایه خویش  
لایه به لایه آن را بر می دارد  
و به لایه اصلی خویش می رسد

نه هیچ نبود  
که همه چیز باشد

یازده

در این میان

هیچ به میان نمی آید  
هیچ بر شمرده نمی شود

صفحة صد و سی و نه

دوازده

همگام و همراه  
دور از هم  
بودند  
و حرکت می کردند

نه  
ایستاده بودند  
نه  
به سکون نرسیده بودند

صفحة صد و چهل

سيزده

اين كه بداند از كجا آمده است  
و به كجا مي رود  
شاید ديگر مهم نباشد

هست  
در جای دیگری نیز هم

صفحة صد و چهل و یک

در همه جا  
همه چیز را به دست آورده بودند

از آغاز کسی نبودند  
با آن همه چیز نیز هیچ کسی نشده بودند

یک مرد و یک زن  
یک دختر و یک پسر  
خانواده کوچکی بودند  
نه

کوچک باقی نماند  
به زودی بزرگ شد

اعضای این خانواده نیز از هم دور شدند  
نه به هیچ  
نه به خود  
نه به دیگری  
هیچ شبیه نبودند  
هیچ شبیه نشدند

شانزده

و هستی عشقی که به سادگی رسیده است

و هستی عشقی که از سر این سادگی  
به پیچیدگی رسیده است

صفحة صد و چهل و چهار



همه آن را برد  
که گویی به آن دست نیابد

حال دیگری دل او را می برد  
گاه آن را به درد می آورد  
گاه آن را بر سر شوق می آورد

نه در شگفت از آمدنت  
نه در شگفتی از رفتنت

هستی که به نیست مایل نیست  
بی شک هست  
نیستی که هست نمی شود  
بی گمان نیست

اعتراف کرد  
از او نیز گذشتند

شاید لهجه او را دوست می داشتند  
شاید به داستان او علاقمند شده بودند

و مجال دیدن  
شنیدن

خواندن و نوشتن را از آنان نگیر

نیازی به صلیب کشیدن دوباره عیسی نیست  
دیگر نیازی به صلیب کشیدن کسی  
همچون عیسی نیست

بیست و یک

همان گونه که هستی  
باش

نه  
کمتر نباش

صفحة صد و چهل و نه



# دفتر هفتم

به برف

به آدم هایی که آدم برفی نبودند





همه چیز را با خود به دنیا نیاورد  
همه چیز را نیز با خود از دنیا نبرد

به ترک دنیا او را نیز مجبور می کنند  
به دور از هر چیزی  
او را نیز از این جا می برند

دست در دست تو  
شاید دیگر به هیچ فکر نکند

اگرچه همه چیز را نیز درکنار خود نداشته باشد  
اگر چه خود نیز همه چیز نباشد

دل او را روشن کن  
و او را از تاریکی برهان  
و از آنچه او را نگران می سازد  
آزاد بساز

بلی  
همه چیز عاقبت تمام می شود  
نه  
هیچ انگار هیچ به هیچ نمی رسد

از ترس آن به خود نهیب می زند  
همه چیز و همه کس را به کمک خود می خواند

و داشتن همه دنیا  
و نداشتن آن  
و داشتن همه دنیا  
و نداشتن او

همه جا را به دنبال آن گشت  
تا به جای نخستین خویش بازگشت  
خود را باور کرد  
و آرام گرفت

دوست داشتن خویش نیز انگار  
لهجه خویش را طلب می کرد

شش

هست  
بی شک هست

نیست  
هرگز نبوده است

صفحة صد و پنجاه و هشت

هفت

و گرگ و میش

و گرگ

و میش

صفحة صد و پنجاه و نه

نه زود نبود  
اما نباید او را به این نام می خواندند

می گذاشتند ناشناخته باقی بماند  
می گذاشتند که به شناخت خویش  
بیشتر از پیش همت گمارد



نه

در یافتن باوری دیگر  
پیوسته نشسته است  
و به همه چیز  
و همه کس می نگرد

نه

دیگر به نظر نمی رسد  
دیگر هیچ سایه ای را از خود  
بر روی زمین باقی نمی گذارد

نه

همه آن را به ایشان نسپار

خود نیز به تنهایی  
در پی حل آن نباش

بعد از چند کلاغ  
عبارت بود از چند کبوتر سفید  
که دور از آنها در این میان  
به آسمان آبی شکلی دیگر داده بودند

در پایین هم انگار همه با هم بودند  
گاو و خر و آدم و ببر و پلنگ  
و رودخانه ای که به راه خود می رفت  
و دریایی که پیوسته در دوردست باقی بود

بگو که در آغوش او چگونه همه چیز  
به سادگی می گذشت  
چگونه این روزها  
و این شب ها آرام می پذیرفت

چگونه تو  
و من  
به آرامش می رسیدیم

سيزده

هر بار از خود می پرسد  
که چرا زمین خوردن خود را به خاطر نمی سپارد

چرا باز به زمین می خورد  
چگونه است که پیوسته بر می خیزد

چهارده

در هر کجا  
می توان از آن گفت

بگو تا ما هم بتوانیم  
بگو تا ما نیز ما بشویم

صفحة صد و شصت و شش

شاید خوشحال بودند که به پایان می رسید  
شاید هم از این اتفاق ناراحت می شدند

لبخندی که بر لب نداشتند  
از چشמהایشان نیز که هنوز اشکی روان نشده بود

بود

و او این جسارت را که باوری بارور بود  
در او باور کرده بود

نه در ایستادن مردد نبود  
در رفتن نیز از این جسارت  
صحبتی به میان نیاورده بود



قلب او نیز به مانند قلب دیگری بی شکل است

گاه به شکل دوست داشتن

دوست می دارد

گاه بی هیچ شکلی ست به شکلی نمی ماند

هیجده

نه

بختی نبود

هیچ بختی نبود که برگردد

هر چه بود در حال رفتن بود

پیوسته می دویسیم

هرگز نمی رسیدیم

با سخاوت بی حد  
بی چون و چرا  
به انتظار می نشیند  
و به من  
و ما  
می گوید نه

من آن را نمی گویم که تو از آن متنبه نشوی  
من آن را نگفتم که تو از آن پند نگیری

توضیحی ندارد  
توضیحی نمی تواند داشته باشد

گاه یک واژه چیزی نمی گوید  
که به آن متوسل بشوی  
گاه یک واژه چیزی نمی گوید  
که از آن صحبتی به میان بیاوری

بیست و یک

پایان این بار هم  
باید به شروعی دیگر برسد

اگر برسد  
اگر این بار هم  
به گونه پیشین خود نباشد

صفحة صد و هفتاد و سه









